



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و سوم



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۸۶، غزل شماره ۲۰۲:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامُ عَلَیْکُمَا

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

سلام و عهد و پیمانی که هر لحظه آماده است تا قابلی از جنس عشق آن را پاسخ دهد، شراب عشق را بنوشد و غرق رضا و سکوت شود و بداند که این لحظه چیزی جز شادی و طرب و سروری که خداوند برای بندگانش برپا کرده نیست. جانش با جان احد صمد پیوند بخورد و مرتضی و خشنود شود. قلبش آرام یابد و راضی و مرضی شود.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش

تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا



شرط ادب را به جای آورده، از سبب‌سازی ذهن بیرون پریده، در «نمی‌دانم مطلق» دست به جام این لحظه دوخته و شاه عطابخش و خطاپوش او بی حد زر و سیم می‌بخشد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

پیر دُردی‌کش ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

جان مستِ کاس و تا اَبَدالدَّهر گه‌گهی

بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما

نصیب و بهره‌ما همه در آسمان گشوده‌درون که روزی‌ای بی‌رنج و بی‌خوف عدو و دشمن ذهن از جنس فراوانی و برکت و عشق و رواداشت به دیگران، در کاسه‌تسلیم و شکر و فضاگشایی این لحظه وجود دارد که تا ابد پُر است و فیض و مدد می‌رساند و جانی که از این بی‌نهایت و ابدیت می‌نوشد خود نیز ساقی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تا زان نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق

مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق و اگر درد در تو ببیند، به شرط تواضع و تسلیم تو در کار می‌شود، چهار بعد وجودت را می‌شوید و انواع برکات بر تو باریدن می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی

هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا

من ذهنی معیوب که همه جا با ابزار و سبب در کار است و برای تمام کارها در حَرَج و سختی و تنگنا، پس از این اتصال دست از تلاش می‌شوید، جان دیگری شروع به پیش‌برد کارها می‌کند بی‌زحمت و بی‌اسباب که کار خداوند بی‌علت و مستقیم است و محصول و خروجی دایرهٔ عدم همه سرتاسر نیکی و رحمت است و خیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در رقص گشته تن ز نواهایِ تن‌تَن

جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

آهنگِ موزونِ زندگی نواخته شده و جان انسان بیدار در «قضا و کُنْ فکان» الهی در هر حادثه و پیش‌آمدی موازی با زندگی، با شادی و طرب به رقص درآمد و همراه هر اتفاق منعطف و پذیرا شده و تنها به یک کار مشغول است که می‌داند و یقین دارد که فرزندِ جان است و کار او فقط گشودن فضا و ایجاد روزنه برای تابیدن نور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق

قاضیِ عقل، مست در آن مَسْنَدِ قضا

در فضای گشوده شده قاضی عقل که مسلسل وار در حال صدور حکم است، یکریز و پی در پی قضاوت می کند، می رنجد، ملامت می کند و متهم می کند، از کار می افتد، گیج و مَنگ می شود و قدرتِ اعمالِ نفوذِ فکرهای مُخرَب به صفر می رسد و در نتیجه جهنم افکار در پرتو فضای گشوده شده به بهشت وصال دوست تبدیل گشته، چراکه هشیاری نظر دیده بان است و پاسبانی می دهد.

قرآن کریم، سوره صافات، آیات ۶-۹

«إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ.»

«همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم.»

«وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ.»

«و آن را از هر شیطان سرکشی حفظ کردیم.»

«لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ.»

«آنان نمی توانند به سخنان فرشتگان شریف گوش فرا دهند، و [هرگاه به گوش دادن برخیزند] از هر سو [شهاب] به سویشان پرتاب می شود.»

«دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَأَصِيبٌ.»

«تا با خفت و خواری رانده شوند، و برای آنان عذابی همیشگی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

سویِ مُدَرِّسِ خِرَدِ آیند در سؤال

کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا؟

و تمام جان‌ها باید این تسلیم و فضاگشایی را بچشند. هشیاری نظر در هر جانی باید از پردهٔ همانیدگی‌ها بیرون آید، پس چرا این‌گونه نیست و تسلیم و پذیرش ما انسان‌ها با هزار اما و اگر همراه شده‌است و در کار فضاگشایی و تسلیم این‌گونه اخلال ایجاد شده‌است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مُفتیِّ عقلِ کلِّ به فتوی دهد جواب

کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

مفتی عقل و خرد فضای گشوده‌شده از زبان زنده‌دلی چون مولانا می‌گوید تمام گرفتاری‌ها از نادیده گرفتن این دم و این لحظه که قیامت انسان است به پا خواسته. از دست دادن این لحظه، پوشاندن حقیقت خود با «روا و ناروا»، قضاوت و مقاومت و در پی کلاغ فکرها به زمان روان‌شناختی افتادن همان تباهی تسلیم و تباهی اسلام است. غافل شدن از این لحظه تباهی است. خداوند به این لحظه سوگند یاد می‌کند و می‌فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

«به نام خداوند بخشنده مهربان.»

قرآن کریم، سورهٔ العصر (۱۰۳)، آیه ۱

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به عصر.»

[یعنی این دم و این لحظه که همیشه این لحظه است.]

قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)، آیه ۲

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»

«که آدمی در زیانکاری است.»

آدمی همواره [با بودن در ذهن] در زیان است.

قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)، آیه ۳

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّاصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند.»

مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته [فضاگشایی] کرده و همدیگر را به حق [که حضور در این لحظه و پایداری و مداومت در این کار است] سفارش و به شکیبایی توصیه کرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا



و آن گاه جان انسان از خواب برخاسته، در عیدگاه وصل، در این لحظه با هشیاری تیز و مراقب که هر دم فکرهای آفل را می‌راند و «لا» می‌کند، با شمشیر شناسایی تمام توجه را معطوف دیدار شاه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری

کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها

جان‌های گوهری، جان‌هایی که بویی برده‌اند هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی و من‌ذهنی در انسان در کار است، فضا را باز کرده و ذهن را خاموش کرده‌اند و آن گاه عطری از وجود مرکز عدم بر وجودشان تابیده و در اثر این همنشینی و نصب این نوع هشیاری در آن‌ها خود نیز بحری شده‌اند و در و مروارید فضای عدم را به ارمغان آورده و در طبق اخلاص گذاشته‌اند تا جهانیان را بچشانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق

صفا صفا نشسته در هوشش بر در سرا

خاصان خاص از آن طعام تناول کرده، تا حد زیادی نوع هشیاری در آن‌ها عوض شده و بسیار مشتاق و امیدوار، بی چون و چرا و دخالت ذهن که کی و چگونه عمل تبدیل انجام می‌شود، بر این در منتظر ایستاده‌اند، از هر بی‌مرادی مدد می‌جویند تا بهشت فضای عدم پرده از حجاب برگیرد و به چشم برهم‌زدنی وجود موهوم ذهنی از هم فروپاشد و منهدم گردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند

بس نعره‌های عشق برآید که مرحبا

از شکاف پرده، از هر روزنی که با هر تسلیم بی چون و چرا گشوده‌تر می‌گردد نوری تابیده می‌شود و ورود او را به جرگه عاشقان و بیداران مرحبا می‌گوید و جان عاشق از این دیدارهای پنهانی و کوتاه در رقص و طرب.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ

سینای سینه‌اش بنگنجید در سما

چون مُرده تن انسان به عشق زنده شد دیگر این خود خداوند بود که طالب پیدا کردن حقیقت خویش در وجود او شد. او منتظر تا تسلیمی درخور و شایسته از انسان ببیند. تا درون انسان بی‌نهایت وسیع و گسترده شود و بی‌نهایت خود را در او بگستراند، اما توبه انسان برای مستقر شدن در این لحظه و دنبال کلاغ فکرها نرفتن و هر لحظه در خویش حاضر شدن تا شاه او را بیابد بسیار ضعیف.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ

نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا



اما چهار بعد وجود انسان منتظر تا این اتصال رخ دهد، تبدیل انجام شود و هر کدام از این بعدها خود را در پرتو فضای گشوده شده بهبود بخشند و سامان دهد و به عبارتی چهار بعد وجود انسان دستخوش تغییرات ایزدی گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس

گه آب، خود هوا شد از بهر این وَا

از قدرت آسمان گشوده درون نظم و ترتیب ذهنی منهدم شده، از جایی که انسان فکرش را نمی‌کرد فکر خلاق آفرید و با هشیاری نظر رونق هشیاری جسمی از کار انداخته شد و انسان بر هوا، بر مرکز عدم، بر همان نه‌چیزی که ذهن آن را ترسناک نشان می‌داد تکیه و توکل کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از راه روغناس شده آب آتشی

آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

روغناس درخت هشیاری انسان که ابتدا ریشه در همانیدگی‌ها دوانده بود، اکنون با بیداری حاصل درخت قدرتمندی شده که تمام تغییرات برخاسته از ریشه و حقیقت وجودی اوست.

نگاهی به چارق ایاز هر رهرو و طالبی حاکی از این است که چگونه هر کدام از ما انسان‌ها که نهایت فکر و ذکرمان افزودن بر مرکز همانیده بود اکنون در کار شده‌ایم، داریم در پرتو این ابیات خلاف جوی آب جهان که همواره با دو موتور خواستن و داشتن می‌چرخد حرکت می‌کنیم. تمام غم‌ها و تمام خواسته‌ها را به یک غم واحد مبدل کرده‌ایم، به خود «نمی‌دانم» را آموزش می‌دهیم، ناظر افکارمان شده‌ایم و مرتب در حال شناسایی دردهایی که از انبار حضورمان گندم می‌دزدد و تمام



این‌ها از قدرت این فضای گشوده‌شده در درون است و این‌که اگر میلیون‌ها کتاب می‌خواندیم و به هزار روان‌پزشک هم مراجعه می‌کردیم، آتش حرص و شهوت و خواستن و داشتن چیزها این‌گونه در درونمان فرو نمی‌نشست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیدقی

از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما

و تمام این تغییرات در چهار بعد وجود ما آرام‌آرام به ثمر می‌نشینند. در بحری افتاده‌ایم که بازی ذهنی را در آن راهی نیست، اگر غمی هست، غم فراق است و اگر خواستنی هست، طلب فضای گشوده و آسمان درون است. تمام نیازها و خواسته‌ها از نوعی دیگر که از روزن درون نوری تابیده و پرده از روی نگاری کنار رفته.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی ست

تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَتِ صفا

ما انسان‌ها در ذهن بی‌خبریم و حال که جان اندکی از این خواب بیدار شده، آن راحتی و فراغت خاطر و آسودگی درون را چشیده، میزان این طلب و شور و اشتیاق هر کدامان بیشتر و بیشتر تا از این آب و گل و هشیاری جسمی رها شویم و هشیاری بر هشیاری متصل گردد ان‌شاءالله.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زیرا که طالبِ صفتِ صَفوتِ است آب

وآن نیست جز وصالِ تو با قُلزُمِ ضیا

اینک دیگر این جان بیدار شده از درون خود به جست و جوی خویش می پردازد، پرهیز اتوماتیکوار در انسان نصب شده، بی آن که سختی ای بر او وارد شود و هشیاری طالب آگاهی از هشیاری و پاک شدن همانیدگی ها از مرکز و این امر جز با فضاگشایی و عدم کردن مرکز ممکن نیست.

تمام برنامه ریزی انسان این بار با میل و اراده آزاد برای بیداری او پیش می رود و تمام کارها و تمام اهداف او برای مدتی که در این جسم زندگی می کند فرصتی برای بیداری محسوب می شود، نه این که از انبار جهان کیسه همانیدگی ها را پُر کند، بخورد و بخوابد و پس از مدتی هم قالب تهی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ز آدم اگر بگردی، او بی خدای نیست

ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا

و تمام اتفاقات جهان برای بیداری بشر طراحی شده، اما غیرت خداوند بر عاشقی و صادقی است و این طرح برای جان آگاه شده در کارتر که اگر مدتی بر روی خود کار کرده و دوباره به بانگ دیوی از راه برویم، تأدیب به مراتب با جریمه بالاتری همراه خواهد بود که دوست پرده را کنار زده، جرعه ای نوشانده، و این بسیار متفاوت است با زمانی که هنوز در خواب ذهن به سر می بردیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

آری خدای نیست، ولیکن خدای را

این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا

بلی اگر وجود خداوند را باور نداری، به سنت او نگاه کن تا با دنبال کردن آن سنت به یقین بررسی که آری خدایی هست و من در ذهن به خواب رفته‌ام و باید هرچه زودتر از این خواب برخیزم. آن سنت‌ها عبارتند از:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن کُنی

یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن

کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را

به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند، به این ابیات که از پس سال‌ها از طاقچه‌ها بیرون آمده‌اند و در شهر و روستا نقل دهان مردم شده‌اند خوب نگاه کن، به زندگی آن‌ها بنگر، عبرت بگیر و ببین که به هر سو که رفته‌اند، آبادی و خلاقیت و شادی و برکت از آن‌ها به جهان ریخته‌است، وضعشان سر و سامان گرفته و چهار بعدشان از فضای حضور آبیاری شده و قوت و نیرو گرفته‌اند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

و جان‌های مجموع و جمع آمده از چیزها که با مرکز عدم در این لحظه مستقر شده‌اند باعث جمعیت خاطر دیگران می‌شوند. نگاهی به ابیات حضرت مولانا و دیگر داروهایی که برای آرامش خاطر خود از جمله سفر، خرید، مراجعه به روان‌پزشک و شرکت در سمینارهای موفقیت و غیره استفاده می‌کنیم، از حقیقتی در همین بیت خبر می‌دهد که فقط و فقط باید در پناه انسان‌های واصل قرار بگیریم تا قرار بیابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم

آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا

و سامان یافتن تمام امور زندگی ما در گرو این است که در پناه بزرگانی چون مولانا و آموزش گنج حضور قرار بگیریم، فضاگشایی کنیم، تسلیم بی چون و چرا را تجربه کنیم و لذت و حلاوت حضور در لحظه حال را دریابیم و این‌گونه ستون خانه خود را محکم کنیم. آن‌گاه از هیچ بادی بر خود نخواهیم لرزید که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند متصل گشته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا



اما اگر چهارستون خانه محکم نباشد، اگر کیسه حضورمان با رفتن به ذهن دریده شود، در این صورت اگر تمام امکانات و وسایل رفاهی جهان را هم برای خود فراهم بیاوریم، خوشی نشت می‌کند، در کارخانه مسئله‌ساز ذهن تبدیل به رنج می‌شود و شادی آن نیز به غم و اندوهی جان فرسا تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم

شمس الحقی که او شد سر جمع هر علا

و حال باید از خود پرسیم چگونه می‌توانیم مجموع باشیم، اگر هنوز در مرکزمان همانیدگی و ناموس و پندار کمال وجود دارد؟ آن خورشید در فضای یکتایی و یک‌تویی، جایی که نشانی از «من و ما» در آن نیست، پنهان است. امید که با آتش طلب و با صبر و شکر و مداومت و استمرار و اعتماد و ایمان بر «قضا و کن‌فکان» الهی خودمان را به نگاه مهربان زندگی بسپاریم.

والسلام.

سرور از شیراز



سلام و درود بر مولانا و آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری عزیز

آقای شهبازی از سال نود و هفت توسط دوستم که با هم پیاده‌روی می‌رفتیم برنامه را به من معرفی کرد. خدا را شکر و سپاس گزارم از همان ماه اول قانون جبران هم معنوی و هم مادی انجام دادم. تا اندازه‌ای تغییر کردم خدا را شکر، خیلی حالم خوب شده، داروی فشار مصرف می‌کردم، بعد از سه ماه که با برنامه آشنا شدم خودبه‌خود قطع کردم. ناراحتی قلبی داشتم خدا را شکر خوب شدم و همسرم و پسرانم برنامه را می‌بینند گه‌گاهی. آقای شهبازی عزیز یک پسر دارم که متاهل است کمی با ما فاصله دارد، وقتی یک غذایی درست می‌کنم، دوست دارم پسرم بیاید. همان موقع می‌آید و من خیلی خوشحال می‌شوم، اول برای این که فهمیدم که وقتی با دل پاک هرچه از خدا بخواهی همان لحظه برایت انجام می‌دهد. و می‌گویم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

هر روزی که برنامه زنده و یا تکرار برنامه باشد، از خدا می‌خواهم که کسی پیشم نیاید و نمی‌آید، تا برنامه را از اول گوش کنم و در آخر چند بیت می‌خوانم و به اشتراک دوستان می‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاول بند و پایان را نگر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتیَّ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمَانِ آن بده

آقای شهبازی عزیز واقعاً این بیت که آقای صادق فرمودند با این بیت زندگی می‌کنم، درست گفت. من هم از آن موقع مثنوی را جلوی چشمم باز گذاشتم و هر روز این بیت را چند بار تکرار می‌کنم، خیلی به من کمک می‌کند. هر کاری و هر حرفی می‌خواهم بزنم، می‌گویم آیا ضرورت دارد این را انجام دهم؟ خیلی به من کمک کرده، خدا را هزاران بار شکر و سپاس گزارم.

ارادتمند شما، شهربانو از رشت

خدا نگهدارتان باشد ان شاءالله.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

پروردگارا، یاری ام ده که روزن دل را باز نگه دارم و غم دین را برگزینم. چراکه وسوسهٔ دغدغه‌های دیگر روزن دلم را می‌بندند و مرا به تاریکی ذهن می‌کشانند. خدایا، وسوسهٔ این دغدغه‌ها را از من دور کن، تا به گرد آفلین نچرخم و میاندار را به میانه بکشم!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم

لاجرَم و اماندهٔ ویران شدیم

هر جا که به من ذهنی خود و دیگران قدرت دهیم، ویرانی خواهد آمد. وقتی قلاووزان راه را نادیده بگیریم و مانند جغد با آن‌ها دشمنی کنیم، بر خود ستم کرده‌ایم و من ذهنی بر ما مسلط شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست

مَشْنوَش چون کار او ضد آمده‌ست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافتش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

راه تو روشن است، غم اصلی تو زنده شدن به اوست، اولویت تو همین است! هیچ لحظه‌ای عهد الست را به فراموشی
نسپار، که در سایه آن به کرامت و فراوانی و کوثر هم می‌رسی و غمی نخواهد ماند.

شاپور عبودی

تا بمیرد تیرگی ای نور نور

هین بکش ما را ز تاریکی به نور

با سپاس، مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com